

# استفاده از لاک غلط‌گیر ممنوع!

محمدرضا دلاوری

آموزگار دبستان شهید رجایی، محلات



## همکاران محترم!

تا چه اندازه با پیشنهاد آقای دلاوری موافقت می‌کنید؟ آیا در کلاس شما استفاده از لاک غلط‌گیر رواج دارد؟ آیا می‌توان توسعه‌ی خوش‌نویسی دانش‌آموزان را صرفاً با حذف لاک غلط‌گیری نظاره‌گر شد؟ چرا؟

می‌دانیم که نوشتن، کامل‌ترین رکن از ارکان چهارگانه‌ی زبان‌آموزی است، ولی متأسفانه در سال‌های اخیر، در مدرسه‌های ابتدایی، به‌ویژه پایه‌های بالاتر، بعضاً شاهد بی‌توجهی و کم‌اهمیتی نسبت به زیبانویسی در نوشتن هستیم. یکی از دلایل بروز این امر، رواج استفاده از لاک غلط‌گیر در میان دانش‌آموزان است. چون در پایه‌های پایانی دوره‌ی ابتدایی، دانش‌آموزان از خودکار برای نوشتن بهره می‌برند و کاربرد پاک‌کن به حداقل می‌رسد، اکثر بچه‌ها با استفاده از لاک غلط‌گیر، غلط‌های نوشتاری خود را اصلاح می‌کنند. این کار باعث شده است که متأسفانه روزه‌به‌روز به صحیح‌نویسی کمتر توجه کنند و زیبانویسی رفته رفته به فراموشی سپرده شود.

به‌منظور برطرف کردن این مشکل، با استفاده از تجربه‌ی خودم پیشنهاد می‌کنم، همکاران محترم، به‌ویژه آموزگاران پایه‌های بالاتر، استفاده از لاک غلط‌گیر را ممنوع کنند و به جای آن، به دانش‌آموزان گفته شود اگر کلمه‌ای را غلط نوشته‌اند، با قرار دادن کلمه‌ی غلط در داخل پرانتز، صحیح آن را جلوی کلمه‌ی غلط و در ادامه‌ی جمله بنویسند. این امر به مرور به تمرکز آنان در نوشتن کمک خواهد کرد و باعث خواهد شد اعتمادبه‌نفس دانش‌آموزان در صحیح‌نویسی تقویت شود. آن‌ها از این طریق به تمیز و مرتب نوشتن عادت خواهند کرد و به مرحله‌ی زیبانویسی خواهند رسید.

## قربانت بروم خانم جان!

پرستو صدرا

مدیر دبستان بوعلی ۲، شهرستان قروه



تصویرگر: میثم موسوی

دومین سال خدمت بود. در روستای **سوتپه** از توابع شهرستان **قروه** کار می‌کردم. پرشور بودم و سراسر وجودم از علاقه به کودکان موج می‌زد. مرا به پایه‌ی چهارم فرستادند. خودم را با ۳۰ دانش‌آموز دختر و پسر تنها یافتیم، اما حس کردم با آن کودکان پاک و معصوم، همه‌چیز برایم با عشق و امید توأم است. خودم نیز همراه آن‌ها می‌آموختم و با آنان زندگی می‌کردم. **لیلا**، دختری ریزنقش، با محبت و صمیمیتی غیرقابل وصف، در نیمکت اول کلاس جا گرفته بود. جثه‌ی کوچکی داشت و همواره بیش از حد خودش را به من نزدیک می‌کرد. همیشه با محبتی عجیب و لحنی غریب صدایم می‌زد: «خانم جان! قربانت بروم...» دائم نگاهم می‌کرد و تا اعماق وجودم پیش می‌رفت. تجربه‌ام کم بود. فولاد در اثر ضربه، به مرور آبدیده می‌شود و من هنوز خام بودم و بی‌تجربه. بارها در کلاس از محبت زیادش نسبت به خودم، اظهار نارضایتی کرده و به او تذکر داده بودم. یک روز که طبق معمول مقنعه‌اش نامرتب بود، به او گفتم: «لیلا! به مادرت بگو مقنعه‌ات را بدوزد.» لیلا هیچ نگفت. سرخ شد، سیاه شد و سرش را به زیر انداخت و من نفهمیدم دلیل سکوتش چه بود؟ زنگ خورد. اندکی که کلاس خلوت شد، دختر دیگرم **پروانه** به کنارم آمد و آرام گفت: «خانم! لیلا مادر ندارد...» چیزی در دل من شکست؛ بی‌صدا و پردرد: لیلا مادر ندارد. تازه فهمیدم چرا دخترک ناز من، محبت بی‌حد و حصری را از من طلب می‌کند؛ محبت مادر نداشتنش را. این‌جا بود که فهمیدم باید آموخته‌هایم را به عمل برسانم و از همان ابتدای سال تحصیلی، دردها، رنج‌ها، خصوصیات و مسائل گوناگون دانش‌آموزانم را بشناسم و این یعنی معلمی و عشق معلمی.